



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد

**28 جون 2024****داکتر سید عبدالله کاظم****به تقریب پنجاه ویکمین سالروز کودتای 26 سرطان 1352****بیان حقایق ملموس در سالهای اخیر دهه دموکراسی****(نامه داکتر عبدالقیوم برای برادرش داکتر عبدالظاهر)**

حین بحث روی ماده 24 در مسوده قانون اساسی 1343 بین دو عضو کمیسیون مشورتی هریک سیدقاسم رشتیا و نور احمد اعتمادی مناقشه جدی صورت گرفت. اعتمادی محدودیت این ماده را به منزله محرومیت یک عده اشخاص معین از حقوق اساسی که برای تمام افراد در همین قانون اساسی در نظر گرفته شده است، تلقی نمود و اصرار داشت که درین قحط الرجالی یک عده استعدادهای برجسته بی جهت و قهراً از خدمت مملکت محروم ساخته میشود و افزود که: وضع امروزه افغانستان و مصلحت مملکت ایجاب میکند که از چنین اقدامی که خطرات مهمی را در بر دارد، خودداری شود. اما رشتیا تأکید بر آن داشت که: «سنگ تهداب این قانون اساسی روی تفکیک قوا و استقلال هریک از قوای ثلاثه اجرائیه، قضائیه و تقنینیه قرار گرفته است. پس در صورتیکه افراد نزدیک به مقام سلطنت عهده های صدراعظم و یا وزیر و وکیل را احراز نمایند، تفکیک قوا از بین میرود و سلطنت مثل گذشته با حکومت یعنی قوه اجرائیه یکجا میشود...» (برای شرح مزید دیده شود کتاب: خاطرات سیاسی رشتیا...، صفحه 181 و 182)

آنچه در سالهای اخیر دهه دموکراسی به مشاهده رسید، محروم ساختن خانواده سلطنتی از دخالت در امور سیاسی و مقامهای حساس با وضع قیود مندرج ماده 24، نتوانست از نقش خانواده سلطنتی در امور مهمه دولت عملاً جلوگیری کند، چنانچه دیده شد که سترجنرال خان محمد در طول ده سال به حیث وزیر دفاع ملی باقی ماند، اما در پشت پرده تمام امور آن وزارت و قوای نظامی در دست سردار عبدالولی می چرخید و سترجنرال فقط یک پرده پوش قدرت واقعی در آن وزارت محسوب می شد. متأسفانه نفوذ عبدالولی منحصر در ساحه نظامی نماند، بلکه امر او در اکثر حالات بالاتر از صدر اعظم ها واجب التعمیل پنداشته می شد. همچنان در مورد تفکیک قوای ثلاثه دولت که رشتیا آنرا پدیده میرا از نفوذ خانواده سلطنتی می پنداشت، باز هم این امر تحقق نیافت، بلکه بجای آنکه قوای ثلاثه مستقلانه عمل کنند، بر عکس مداخله آنها یکی در امور دیگر بحدی رسید که برای هر سه قوه به حیث یک عامل بحران تبدیل شد. اختلافات داخلی پارلمان و مداخله و کلاء در امور حکومت و دست زدن قضا در امور سیاسی تقریباً از آغاز تا انجام دهه دموکراسی رو به افزایش بود و این تشنت زمینه نمودی احزاب افراطی راست و چپ را که هریک از حمایت های بیرونی برخوردار بودند و نظم عامه را با راه اندازی مظاهرات و نیز تخریبات غیرمستقیم اخلال میکردند، فراهم می نمود که ادامه این وضع موجب سقوط سلطنت در اثر کودتای 26 سرطان گردید.

با آنکه بعضی به مقصد پرده اندازی روی واقعیت ها تلاش میکردند تا بار همه بی نظمی ها و اخلال را که دلایل و انگیزه های مختلف داشت، به شانه محمد داؤد بیندازند، اما واقعیت و مشکل اساسی در ظهور پیهم و روبه تزاید نا بسامانی ها بیشتر در دو موردی خلاصه می شد که فوقاً تذکار رفت. برای شرح این واقعیت، کمتر متنی را میتوان یافت که زیر زره بین اوضاع کلی و بخصوص سالهای اخیر دهه دموکراسی را عمیقاً و دقیقاً مورد بررسی قرار داده باشد، چنانیکه داکتر عبدالقیوم (وزیر معارف، وزیر داخله و معاون صدارت در حکومت های مختلف دهه دموکراسی) آنرا طی یک نامه شخصی برای برادر خود داکتر عبدالظاهر بعد از استعفای او از مقام صدارت کشور بتاريخ 19 اپریل 1973 حین اقامت خود در نیویارک نوشته است. این نامه

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولۍ. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني دلیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولی

که بسیار طولانی و حتی شکل یک رساله را دارد، در شماره 113- دلو 1387 (فبروری 2009) مجله "آئینه افغانستان" (صفحه 92-98) از روی نسخه دست نویس آن به نشر رسیده و اکنون حیثیت یک سند تاریخی را به خود گرفته است که بعضی نکات مهم آنرا ذیلاً اقتباس میدارم:

1 - بیموانگی بین قوای ثلاثه دولت:

داکتر عبدالقیوم در آغاز نامه خود می نویسد: «وظایف مهم اداری افغانستان کمتر از کار شاقه نیست و صدارت افغانستان که متأسفانه در نامساعدترین مرحله تاریخ نصیب آن برادر محترم [داکتر عبدالظاهر] گردید، از شاقه ترین وظایف اداری جهان بشمار میرود. ناقابل باور است که در کمتر از ده سال چه تحول غیرسالمی در ماهیت و ارزش آن چوکی رخ داده است. یا از آن هیبت و صلابت صدارت زمان استبداد و یا از این ضعف و ناتوانی صدارت وقت ما که نمونه کلاسیک اجرائیه های ضعیف دنیا گردیده است.» او در ادامه می افزاید: «بخاطر دارم زمانی را که با اقتدار سردار داؤد خان بچیث مقتدرترین رئیس حکومت اعتراف می نمودیم و با تأثر میدیدیم که وی نه به پارلمانی مسئولیت داشت و نه به حزبی، نه کانگریسی کارروائی اش را مورد بازپرس قرار میداد و نه "پولت بیرویی". همه آنچه می خواست، اجراء می شد و به همه آنچه میگفت، "صَدَقَتْ و بَرَرَتْ" جواب می شنید. کمتر از ده سال از آنوقت سپری گردیده است و در طول آن مدت بازیهای سیاسی بعضی از مقامات از یکطرف و نارسائی و عدم جرأت لیبران اجرائیه از طرف دیگر، مقام شامخ صدارت را از اوج قدرت و عظمت به حضيض ذلت و ناتوانی فرود آورد و یکبار دیگر نمونه بارز از افراط و تفریط کلتور ما را بسویۀ ابتدال به جهان بیرون آشکار ساخت.»

داکتر عبدالقیوم با آنکه خود را از حامیان سرسخت دموکراسی میداند و می نویسد: «منظورم از این عرایض بدبینی در مقابل حرکت دموکراسی که بیشتر از نیم عمر خود را وقف آن نموده ام، نیست و راه نجات و فلاح را در بازگشت بزمان استبداد توصیه نمیکنم - العیاذ بالله - عقیده من به دموکراسی محکمتر از آنست که اینگونه مشکلات آنرا متزلزل ساخته بتواند و از دکتاتوریت به اندازه ای تفر دارم که ضعیف ترین دموکراسی را به بهترین آن ترجیح میدهم. ولی آنچه قابل تذکر است یک پرنسیپ ساده دموکراسی است که میگویند: استبداد و دیکتاتوریت از هر جا که نشأت کند، غیر مطلوب است و استبداد موجوده شورای ما از استبداد سردار محمد داؤد کمتر کشنده حرکت دموکراسی نیست. انحصار قدرت توسط هریک از سه قوای ثلاثه باعث اختناق حرکت دموکراتیک میگردد. درست است که ما پارلمان مقتدری میخواستیم و هیچوقت طرفدار "مهر رابری" بودن آن نبودیم، ولی نه پارلمانی که اقتدارش به سرحد استبداد و دکتاتوریت برسد. سپردن چنین قوه بیحد و حصر به هر پارلمانی که باشد، ولو پارلمانی که زعامت آن بدست رجالی مانند "دانتن" و یا "میرابو" هم باشد - گناهی است ناخشودنی، تا چه رسد به آنکه سیادت آن بدست چند تن از قاچاقبران و یا مملکت فروشان دست چپ تقویض شده باشد.»

او اذعان میدارد که: «مشکل عمده مملکت هم ناشی از همین بیموانگی است که در بین قوای ثلاثه در اثر تجزیه غیرساینفتیک قوه دولت رخ داد. آن عملیات بعوض اینکه تفکیک قوای ثلاثه را بار آورد، منتج به تجزیه قوه اجرائیه گردید. در نتیجه آن جراحی، وجود اجرائیه به اندازه ضعیف گردید و از صلاحیت آن چنان کاسته شد و بقوای تقنینیه و مقامات دیگری افزوده گردید که در نتیجه کالبد بیروح اجرائیه کنونی به هیچ وجه نمیتواند جوابگوی تمنیات مردم باشد. مقام صدارت از همان وقت به بعد بین فشار پارلمان و ویثوی دائمی مقام سلطنت قرار گرفت و بالنتیجه در فرصتی فاقد قدرت گشت که باید از عالیترین سویه قدرت دموکراتیک برخوردار می بود. در مرحله تدوین قانون اساسی چنان مورد تاخت و تاز قرار گرفت که از ولاترین مقام آن که عبارت از صدارت باشد، نامی بیش نماند و روزی هم فرا رسیدنی است که توسط جارچی هم به اصطلاح کاندید مناسب برای آن میسر نگردد؛ زیرا در قبال همه تراژیدی های دوره های صدارت چند سال اخیر، چوکی مذکور شباهت بیشتری با چوکی برقی دارد که برای چند روزی "دان کهوتی" دموکراسی ما را در آن می نشاند و با یک جهان رسوایی و بدنامی به حیات اداری شان خاتمه می بخشد... حدس من اینست که حتی شخصیتی مانند موسی شفیق نیز، با همه فهم و درایت خوبش، ازین امر مستثنی نباشد و اگر وی فکر میکند که مستثنی است، بیچاره است و خواب می بیند.»

نگاه عمیق به متن فوق واضح میسازد که دموکراسی واقعاً یکی از بهترین پدیده های جهان است، مگر نمیتوان آنرا فقط از طریق داشتن یک قانون اساسی ایجاد کرد، بلکه بارور ساختن دموکراسی در جوار موجودیت قانون، مستلزم فراهم آوری زمینه های دیگر برای تطبیق و به منصفه اجراء گذاشتن آن میباشد، در غیر آن نام را دموکراسی و کام را انارشی تصاحب خواهد کرد، چنانچه در دهه دموکراسی بظهور رسید و این عین نظر و عقیده محمد داؤد بود که میگفت: دموکراسی و آزادی های سیاسی ایجاب میکند که جامعه از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز آماده قبول و اجرای سالم دموکراسی باشد و تا آنوقت باید کوشید تا آزادی های سیاسی را همگام با تحولات اقتصادی و اجتماعی پیش برد.

2 - نقش سردار عبدالولی به حیث صدراعظم:

داکتر عبدالقیوم در ادامه نامه خود روی سخن را بطرف سردار عبدالولی می چرخاند و بحث دلچسپ را در ارتباط به قدرت رسیدن احتمالی او براه می اندازد و می نویسد: «درین کلیه تنها یک استثناء را میتوان قبول کرد و آن استثناء سردار عبدالولی جان است! اگر وی صدراعظم شود و یک عالم شواهد موجود است که همه خاندان میکوشند وی صدراعظم شود، چوکی صدارت مجدداً کسب قدرت و پرستیژ مینماید. مقام سلطنت از بذل هرگونه معاونت درین راه مضایقه نخواهد کرد. در آنصورت قدرت "ویتو" از بین خواهد رفت، صدراعظم خود را حقیقتاً صدراعظم و شخص اول اجرایی خواهد دانست، کابینه خود را خودش انتخاب خواهد کرد، وزرای دفاع و خارجه که در طول دوره دموکراسی خود را مجزا از حکومت - در بین کابینه ولی بالاتر از دیگر وزراء و در بعضی موارد حتی بالاتر از صدراعظم دانسته اند، یکبار دیگر تحت امر صدراعظم اجرای وظیفه خواهند کرد. بودجه های سرشار این دو وزارت به تصرف وی خواهد بود و توسط زواید بودجه های آن بنیادگذاری ریفورمهای متعدد برایش میسر خواهد گشت... و بالنتیجه، هزار و یک مشکل مملکت را مرتفع خواهد ساخت و لقب صدراعظم "مشکل کشا" را کمایی خواهد نمود. بدین ترتیب همه نعمت هائیکه برای صدراعظممان "بی سر" زمام دموکراسی در عالم خیال هم میسر نبود، برای صدراعظم "سردار" بیک طرفه العین مهیا خواهد گشت و یکبار دیگر قدرت حاکمه به اثبات خواهد رسانید که از صدراعظممان "اوپره" [خشره] کاری ساخته نیست و مملکت برای بقا و سلامت خود محتاج بقیادت محمدزائی ها میباشد. مردم وقتی ببینند شاه دوباره پشتیبان صدراعظم گشته، سر تعظیم را بلاشرط بمقام صدارت فرود خواهند آورد، نمایندگان شان در شوری و قضات شان در محاکم فوج خود را به آستان صدارت رسانیده سجده سهو ده ساله عصر دموکراسی را بجا خواهند آورد... و دنیا گل و گزار خواهد گشت.»

با این توجیه داکتر عبدالقیوم در حالیکه معترف است که از دکتاتوریت به اندازه ای تنفر دارد که ضعیف ترین دموکراسی را به بهترین آن ترجیح میدهد، اما دیده میشود که او برای آوردن ثبات و نظم راه علاج آنرا در کشور بار دیگر به همان شیوه قدیم جستجو میکند و اذعان میدارد که از صدراعظممان "اوپره" کاری ساخته نیست. با این حال واضح میگردد که برای تحقق دموکراسی تنها موجودیت یک قانون اساسی کافی نیست، بلکه باید زمینه های پرورش دموکراسی قدم بقدم مساعد گردد تا نهال دموکراسی بارور شود، در غیر آن همان وضعی بوجود خواهد آمد که نویسنده نامه از آن زبان شکایت را باز کرده است.

داکتر عبدالقیوم در اینجا به ذکر یک خاطره ای خود می پردازد و وقتی وزیر داخله بود، روزی مارشال شاه ولی خان او را در پغمان دعوت کرد و مارشال ضمن بیانات با لهجه خاص خود گفت: «والله بچی یم، ما خو وضع را همراهی این دموکراسی شما مردم بسیار خراب می بینیم، خدا پرده همه را بکند...» پس از جر و بحث کوتاه بین مارشال و مهمانش پیرامون اینکه دموکراسی از بالا آمده و نه از بین مردم، بالاخره مارشال چنین گفت: «بچی یم، شما هنوز جوان هستید و مردم افغانستان را به اندازه ای که ما می شناسیم، شما نمی شناسید... مردم ما و دموکراسی از هم بسیار دور میباشند. شما به آنها دموکراسی بدهید، فی الفور سرشانه های شما سوار میشوند...»

داکتر عبدالقیوم می افزاید که با بیان این جملات، مارشال قدم بقدم خود را برای ابراز مطلب اصلی نزدیکتر کرد و ضمن انتقاد بر دو فرزند دیگر خود، به تمجید از اهلیت و درایت عبدالولی جان پرداخت و گفت: «خداوند سرمملکت سختی را نیاورد، من کس دیگری را نمی بینم که علاج آنرا کرده بتواند... اگر در نتیجه این

دموکراسی در مملکت "گندودی" [در هم برهمی] رخ میدهد، شکر خداوند را باید همه ما بجا بیاوریم که مثل عبدالولی جان یک فرزند صالح و با جرأت موجود است که مانند اعلیحضرت شهید وطن خود را از تباهی نجات دهد... من شاید زنده نباشم، بچی یم این سخن من یاد تان باشد که عبدالولی جان از خود یک نام تاریخی باقی ماندنی است... خداکند که شما بحیث یک برادرکلان با وی کمک کنید...»

پس از شنیدن این سخنان مارشال، داکتر عبدالقیوم می نویسد: «گوشه‌ایم به اصطلاح جرنگ صدا کرد با خود گفتم این پیرسالخورده مطالب بس عمده و تکان دهنده را ابراز می نماید، مطالبی که نه تنها مبین پلان و پروژه تحت الضمیر خودش میباشد، بلکه از طرز تلقی و تفکر دیگر مراکز قدرت خاندانی نیز ترجمانی میکند که با این طرز افاده ساده خویش، شاید پالیسی اصلی خاندان را در مورد دموکراسی نوین بمن ابلاغ کرده باشد...»

داکتر عبدالقیوم با شنیدن این مطالب می نویسد: «من توجه مارشال را به ماده 24 قانون اساسی جلب نمودم و هنوز جمله خود را تمام نکرده بودم که مارشال بیصبرانه به آن حمله نمود و گفت: "شما بچی یم بسیار پشت ماده 24 نگردید... خدا روزش را نیاورد، بسیاری ماده ها از بین خواهد رفت..."; ...شاید نظریات "کابل گیروک" اصلاً ارزش اینقدر تفصیل را نداشته باشد، ولی نزد من به حیث یک "سخنگوی" فامیلی مقام ارجمندی را حایز است و نظریاتش را در مورد دموکراسی و قانون اساسی عصاره و مایحصل طرز تفکر تمام اعضای فامیل شاهی میدانم...»

داکتر عبدالقیوم در ارتباط با سخنان مارشال شاه ولیخان می افزاید: «با مارشال صاحب مناقشه را تحصیل حاصل میدانستم، ورنه میخواستم بگویم: مارشال صاحب! خداوند گندودی را که به آن اشاره می نمائید، در ملک ما نیاورد، زیرا کمونیستها به هیچوجه اجازه نخواهند داد که فرزند تان صدراعظم شود.»

در هر حال گفته های مارشال او را از پغمان تا رسیدن به کابل سخت مصروف ساخته بود و به این نظر رسیده بود که شاید این "گندودی" عمدی حین انتخابات شوری به وجود آید و موجب ظهور قدرت عبدالولی شود و یا اینکه سردار محمد داؤد خان سر بلند کند و یا اینکه شاه کنار برود و ولیعهد را بجای خود بنشانند و با این تغییر تمام زمام امور بدست عبدالولی بیفتد که به این اساس: «شاه مقام و منزلت "خاتم السلاطین" و عبدالولی جان و یا کدام سردار نامدار دیگر خاندانی افتخار عنوان اولین رئیس جمهور افغانستان را کمایی خواهد نمود.»

داکتر عبدالقیوم اذعان میدارد که بسا مشکلات جاری از تمرکز صلاحیت های بسیار گسترده برای پادشاه است که قانون اساسی بوی تفویض کرده است. او در زمینه می نویسد: «مؤلفین و مبتکرین قانون اساسی... بیعوض اینکه "مگنا کارتایی" را برای مملکت تقدیم کنند، بزرگترین وثیقه قدرت را برای ادامه سلطه سلطنت طرح ریزی نمودند. اوشان در اثر تصور باطلی "سایه خدا" را لازمه اصلی نشونموی نهال دموکراسی در ملک تلقی کردند و روز و شب کوشیدند بطول و عرض آن سایه در قوانین بیفزایند». [عین کار در قوانین اساسی بعدی چه در زمان جمهوریت و چه در قانون اساسی فعلی صورت گرفته است که برای رئیس جمهور صلاحیت های حتی بالاتر از یک پادشاه داده شده است - کاظم]

داکتر عبدالقیوم به این نتیجه میرسد که: «جوانان مملکت چون دیدند که دموکراسی جدید جزئی "مونارشی با حقوق شیطانی" چیزی بیش نبود، جوقه جوقه به فلسفه چپی ها گرائیدند و به استثنای یک قشر محدود که از فرط مخالفت با کمونیزم خدمتگاران صادق و وفا شعار دموکراسی باقی ماندند، اکثریت قاطع قشر جوانان ما، راه دیگری را اختیار کردند و جهش جوانان ما بسوی کمونیزم، پلانهای شوم شوروی را که در اثر پلانگذاری های ناقص سردار داؤد خان از مدتی در وطن نفوذ نموده بودند، استحکام و مؤثریت بیشتر بخشید.» [در اینجا داکتر عبدالقیوم باید این واقعیت را تصریح میکرد که در زمان صدارت محمد داؤد هیچکس جرأت فعالیت علنی را در پخش افکار کمونیستی در کشور نداشت، این پدیده بصورت مخفی و به شکل زیر زمینی پیش برده می شد، در حالیکه در دوره دموکراسی در زمان صدارت داکتر محمد یوسف و بعد از آن، این فعالیت ها علنی شد، چنانکه حادثه سه عقرب نشانه آن محسوب میشود و در زمان صدارت میوندوال رسماً جناح های چپ و راست افراطی به نشر اورگانهای نشراتی حزبی خود، آنهم به مصرف دولت پرداختند. جراید خلق، پرچم و دیگران در دوره اعتمادی چپگرایی علناً به قوت خود افزود به همین ترتیب در دوره صدارت داکتر عبدالظاهر - کاظم]

داکتر عبدالقیوم بالاخره به این نتیجه می‌رسد که: «آن دو قدرتی که از نگاه تیوری کمونیزم و هم به اساس مقدسات اسلامی باید سرسخت‌ترین دشمن یکدیگر می‌بودند، دست دوستی و اخوت بهم دادند، یعنی کمونیزم و نظام شاهی لازم و ملزوم یکدیگر گشت، پادشاه دوام سلطنت خود را مرهون لطف و مهربانی مسکو شناخت و کمونیزم موفقیت خود را در افغانستان وابسته بدوام نظام شاهی دانست. دشمنان خدا چنان به "سایه خدا" [سلطان سایه خدا در روی زمین است - کاظم] نزدیکی جستند که توگویی بین شان تعهدی صورت گرفته باشد که توسط آن به اتکای دوام سلطنت تولواک را تا یک مدت نامعلومی که همه میدانیم طولانی نخواهد بود، تضمین نموده باشد.»

در همین موقع که داکتر عبدالقیوم این نامه را برای برادر خود داکتر عبدالظاهر (صدر اعظم مستعفی) می‌نویسد، پادی از محمد موسی شفیق میکند که در کابینه برادرش وزیر خارجه بود و برای یک سفر رسمی به نیویارک آمده و با هم در آنجا دیدار و صحبت داشتند. پس از مباحثه زیاد پیرامون اوضاع کشور این دو سیاستمدار مجرب به این نتیجه می‌رسند که با تمام تلاشها: «جز ناکامی ازین صدارت چیزی دیگری متصور نیست... نهایت خداوند از رسوائی و تباهی آن نجات دهد...»

داکتر عبدالقیوم که شخص ظریفی بود به شفیق چنین توصیه میکند که: «ای موسی! تو مگر فراموش کرده ای که وزیر خارجه مقتدری هستی، داکتر یوسف را از "بن" بکش و خودت در آنجا یوسفی کن!» [در اینجا "بن" به دو مفهوم "نومعنین" بکار رفته: یکی به حیث یک شهر که پایتخت مؤقت جمهوری اتحادی آلمان بود و سفارت افغانستان در آنجا قرار داشت و داکتر محمد یوسف سفیر در آنجا بود و دیگر "بن" اشاره به "چاه" است که حضرت یوسف را برادرانش در آنجا انداخته بودند - کاظم]؛ اما دست روزگار چندی بعد شفیق را به مقام صدارت می‌کشاند و این وظیفه خطیر را در شرایط دشوار به گردن او می‌اندازد.

این بود نکات مهم نامه داکتر عبدالقیوم عنوانی برادرش داکتر عبدالظاهر که در آن روزها در اثر فشار ولسی جرگه از مقام صدارت مجبور به استعفی شد. در این مکتوب بخصوص دونکته مهم جلب توجه میکند: یکی اینکه نویسنده مکتوب علل عمده ناامیدی نسل جوان را در تمرکز قدرت مندرج قانون اساسی بدست پادشاه میداند و به نظر او اینکار موجب شد تا بیشتر جوانان از روی مایوسیت از این دموکراسی سلطنتی به گروپ های چپ روی آورند؛ دیگر اینکه فعالیت های گسترده در داخل و خارج ارگ بر این موضوع متمرکز بودند و سعی میکردند تا از سردار عبدالولی یک مرکز قدرت بسازند و سردار شاه ولیخان جداً رسیدن پسرش را به مقام صدارت و حتی بالاتر، از حق مسلم خود میدانست. پادشاه نیز با چنین راه حل مخالف نبود، ولو که با موسی شفیق هم نظر شده بود و اما میخواست بنیاد حکومت را بوسیله تمرکز قدرت نظامی بدست عبدالولی استحکام بخشد.

(متن مکمل این نامه در شماره 113- دلو 1387 (فبروری 2009) مجله "آئینه افغانستان" به مدیریت مسئول داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، صفحه 92 تا 98 از روی نسخه دست نویس آن به نشر رسیده است)

آرشیف: مطالب دیگر محترم داکتر سید عبدالله کاظم